

## بومی گرایی و معنی تاریخ نقد بومی گرایی جدید - بخش چهارم

نوشتهء عبدی کلانتری

در ادامهء سلسله بحث های مان با موضوع انتقاد از بومی گرایی جدید، این بار دربارهء بومی گرایی و معنی تاریخ صحبت می کنیم. بومی گرایان جدید به دنبال بازنویسی تاریخ جوامع غربی اند و می خواهند معنی تاریخ را به نحوی متفاوت از اروپاییان درک کنند. منظور از «معنی تاریخ» چیست؟

### دو عقل

کنجکاوی در باره «معنی» وقایع تاریخی در همهء انسانها وجود دارد، این تاریخ می تواند تاریخچهء زندگی یک فرد از تولد تا مرگ باشد یا تاریخ جامعه و فرهنگی که این فرد در آن زیسته است. وقتی که می پرسیم، «چرا این طور شد، آیا قرار بود این طور بشود، بعد از این قرار است چه اتفاقی بیفتد، چه حکمتی در کار بوده که من یا ما از اینجا سردر بیاوریم؟» پرسش ما مربوط به چرایی پدیده ها، ضرورت یا اتفاقی بودن آنهاست.

برای مثال، وقتی کسی برای فهم آنچه قرار است روی دهد، به فال گرفتن متوسل می شود، این شخص در عمل قصد می کند که به کمک یک «میدیوم» یا یک واسط که با یک آگاهی برتر یا «منبع غیبی» در تماس است، معنی نهفته در رویدادها را درک کند. فلسفهء تاریخ این فرد بر این تصور بنا شده که منبعی غیبی بر سیر تحولات تاریخ فردی یا تاریخ جهانی و کیهانی اشراف دارد؛ می داند در گذشته، حال، و آینده چه بوده و قرار است چه بشود. توسل به این مدیوم، مثل دیوان حافظ یا کتاب «ای چینگ» بخشی از آن معنای پنهان را از منبع غیبی گرفته و به آگاهی کسی که فال می گیرد منتقل می کند.

یا هنگامی که روشنفکران یک جامعهء در حال توسعه از خود دربارهء مفهوم «معاصر بودن» پرسش می کنند و می خواهند بدانند آیا شیوهء زندگی و تفکر آنها با مقتضیات «دوران معاصر» تطبیق می کند یا نمی کند، آنها به طور غیر مستقیم فرض می گیرند که تاریخ جهان مراحل دارد و اکنون به جایی رسیده که «معاصر» است اما خود ما ممکن است به این دوران معاصر تعلق نداشته باشیم. به سخن دیگر، سیر تحول

تاریخ حاوی منطق و عقلانیتی بوده مستقل از ما، از مراحل ضروری عبور کرده و به اینجا رسیده اما به دلایلی «ما» از آن عقب مانده ایم، یا به حاشیه آن رانده شدیم. این هم نوعی فلسفه تاریخ است که تأیید می کند تاریخ دارای مراحل ضروری از توسعه فرهنگی (یادگیری تمدنی) است، جوامع از این مراحل گذر می کنند، بعضی ها، مانند اروپاییان، زودتر و سریع تر به جایی می رسند که دیگران هنوز با آن فاصله دارند.

بنابراین، به نظر می رسد که ما به هنگام تعبیر معنی تاریخ، با دو نوع «عقل» یا دو نوع آگاهی روبرو هستیم. یکی عقل خود ما، عقلی که هر انسان دارد با میزانی از آگاهی، دانش، و آموخته ها. دیگری، یک «عقل برتر»، عقلی در ورای همه انسانها، آگاهی ای که در پس پشت رویدادهای تاریخی نهفته و آنها را هدایت می کند. چه ارتباطی وجود دارد میان عقل انسانی ما و عقلانیت نهفته در تاریخ؟ اگر فرض را بر این بگذاریم که بر حرکت و سیر تاریخ منطقی حکمفرما است، آنگاه ما با عقل و منطق انسانی خود از درون یک موقعیت محدود تاریخی، چگونه می توانیم آن منطق اصلی را کشف کنیم؟

### مسأله «معنی» در تاریخ

فلسفه تاریخ، تفکر درباره معنی عام تاریخ جهانی است. پیش از عصر روشنگری اروپایی و دوران مدرن، تفکر درباره معنی تاریخ، جنبه دینی یا اساطیری داشت. طبق دید دینی یا بینش اساطیری، تقدیر تاریخ جهانی توسط طرحی به جلو می رود که آگاهی و اراده ای برتر از آن سوی کائنات آن را اندیشیده و به اجرا گذاشته است.

مفهوم «مشیت الاهی» (پراویدنس / Providence) می تواند هم اشاره به حرکت دورانی تاریخ داشته باشد که انتهای تاریخ را به ابتدای آن وصل می کند (نوعی جداگشتگی از مبدأ و سپس وصل شدن دوباره به آن)، یا اینکه تاریخی تک خطی باشد با حرکتی از «ازل» به «ابد» که، برای مثال، نقطه شروع آن «خلقت» و نقطه ختام آن «ظهور» یا «رستاخیز» است.

یا می توان دو تاریخ موازی تصور کرد، یکی تاریخ خدایی و دیگری تاریخ زمینی، و این دو در نقاطی با یکدیگر تلاقی می کنند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند.

«آر جی کالینگوود» فیلسوف بریتانیایی نیمه اول قرن بیستم، در رساله معروفی که سه سال پس از مرگ او با عنوان «ایده تاریخ» به سال ۱۹۴۶ منتشر شد می نویسد، «عنوان فلسفه تاریخ در قرن هجدهم توسط

ولتر ابداع شد و قصد او از این عنوان همان تاریخنگاری انتقادی و علمی بود، یعنی نوعی از تفکر تاریخی که در آن تاریخنگار به جای تکرار داستانهای قدیمی که به ارث رسیده بودند، خود با فکر مستقل خویش دست به کار [وقایع نگاری] می زد. عنوان فلسفه تاریخ سپس توسط هگل و دیگر نویسندگان اواخر قرن هجدهم میلادی به کار گرفته شد، اما منظور این گروه اخیر، تاریخ جهانی (وُردل هیستوری) یا تاریخ جهانشمول (یونیورسال هیستوری) بود. فلسفه تاریخ در قرن نوزدهم به نحو دیگری از سوی پوزیتیویست ها به کار گرفته شد. قصد اینها کشف قوانین عام تحول وقایع بود. وظیفه تاریخنگاری در این تعبیر سوم [تعبیر علمی یا پوزیتیویستی] ثبت قانونمندی های عام به حساب آمد.» (آر جی کالینگوود، ایده تاریخ، به زبان انگلیسی، The Idea of History، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ص ۱)

### «مراحل تکاملی» توسعه تاریخی

علوم اجتماعی مدرن، از جمله جامعه شناسی و انسانشناسی، از درون همین پوزیتیویسم قرن نوزدهم پدید آمدند. این علوم در جستجوی یافتن قانونمندی های عینی تکامل تاریخی بودند. قانونمندی هایی که مستقل از هرگونه مشیت الاهی یا تقدیر ازلی - ابدی، عمل می کردند. واژه «قانون مند» یعنی چیزی که دلبخواهی و بی منطق نیست، بلکه براساس طرح و منطقی درونی (نوعی عقلانیت) عمل می کند و این طرح و منطق توسط عقل انسان قابل ادراک است. همانطور که در بخش گذشته گفتیم، از مهمترین مفهومی فلسفه تاریخ عصر روشنگری، یکی مفهوم «پیشرفت» یا «ترقی» بود و دیگری مفهوم آزادی، یا «آگاهی نسبت به آزادی» و هردوی این مفهومی ها تابع منطق درونی تاریخ یا ضرورت تاریخی به شمار می آمدند.

در قرن هجدهم، این اندیشه باب شد که تاریخ از «مراحلی» عبور می کند و این مراحل به ضرورت یکی پس از دیگری فرامی رسند، و نیز این فکر که هر «مرحله» ی تاریخی، نوع ویژه فرهنگ و آگاهی همان مرحله را تولید می کند. به عبارت دیگر، میان یک مرحله تاریخی و یک مرحله از توسعه آگاهی (خود آگاهی) بشری تناسب وجود دارد.

انواع معرفت، که به شکل علوم و هنرها و جهان بینی ها بروز می کند متعلق به مراحل تاریخی معین هستند و پا به پای متحول شدن این دوره ها و گذارشان به مراحل پیشرفته تر، تغییر می کنند.

نکته مهم آن بود که جوامع دنیا هرگز به طور همزمان این مراحل را طی نمی کردند. برخی از ملت ها چه بسا از مراحل توسعه عقب می ماندند یا سیر تاریخی آنها به تمامی متوقف می شد. آنها «خارج از تاریخ»

قرار می گرفتند. در این دیدگاه، اروپا مرکز است؛ یا بهتر گفته باشیم، موتور حرکت تاریخ پس از جابه جا شدن در تمدنهای مختلف، سرانجام به اروپا می رسد و در آنجا می ماند.

### تاریخننگاری به عنوان «روایت» - دانش به عنوان «بازنمایی»

پس اگر تاریخ تمدن جدید، همان تاریخ مدرنیت اروپایی باشد (همان «روایت کلان» / meta-narrative از آن صحبت کردیم) تکلیف جوامع بدون این تاریخ چه می شود، همان هایی که هگل و مارکس آنها را «مردم بدون تاریخ» نام نهادند؟

امروز همه می دانند که درست از زمانی که تمدن مدرن رو به رشد گذاشت و توسعه نیروهای تولیدی زمینه انقلاب صنعتی را در اروپا فراهم کرد، درست از همان زمان پدیده «امپریالیسم» هم شروع شد. ابتدا با گسترش سرمایه تجاری، تجارت خارجی، تسلط بر سرزمین های دوردست آسیا و آفریقا، و سپس «کشف» دنیای جدید، قاره آمریکا. در این دوران، اکثر نظریه پردازان «پیشرفت»، جوامع غیراروپایی را بربر و عقب مانده، یا ایستا و بدون تاریخ می دانستند. از هگل نقل شده که «آفریقا تاریخ ندارد». دوتن از «هگل گرایان چپ» - کارل مارکس و فردریک انگس - معتقد بودند استعمار بریتانیا در هند و استعمار آمریکا در مکزیک، هرچند که با خشونت و مصیبت شکل های سنتی زندگی را از بین می برد، ولی به خاطر اینکه مردمان آن جا را از رکود هزارساله بیرون می کشد و وارد دیالکتیک تاریخ می کند، باید در تحلیل نهایی مثبت تلقی شود. مردم این جوامع همانهایی هستند که در فلسفه آنها را «دیگری» (the Other) خطاب می کنند.

حال اگر ما زاویه دید خود را عوض کنیم و به جای نگاه مرد اروپایی، از چشم آن «دیگری» به تاریخ بنگریم، آنگاه آن تاریخ دیگر «پیشرفت» نشان نمی دهد. پیشرفت به کجا؟ دیگر آن تاریخ، تاریخ گذار از ضرورت به آزادی نیست. برای این مردم، تاریخ، فقط بردگی و ظلم به ارمغان آورده است.

از همین رو، بومی گرایان غرب ستیز در صدد برآمدند تاریخ جوامع غربی را بازنویسی کنند. این تاریخ آنطور که از راه تاریخنگاری غربی به ما رسیده، از دید بومی گرایان، تاریخ جهانی را به نحوی روایت کرده که برتری تمدن غربی، و برتری شکل های معرفت و دانش غربیان را بر فرهنگ غیراروپایی به اثبات برساند. بومی گرایان می گویند اگر بر روش های تاریخنگاران تأمل کنیم - از هرودوت پدر علم تاریخ تا

هگل و مارکس و شرق شناسان غربی (اوری ین تالیست ها / Orientalists) - متوجه ساختار مصنوع روایت و پیشداوری های آنها خواهیم شد.

تاریخنگاری تنها به معنی جمع آوری فهرست وقایع و ثبت رویدادها در تسلسل زمانی شان نیست. تاریخنگاری نوعی «روایت» است. تاریخنگاری داده های خام، اسناد، مدارک، و شواهد را «بی طرفانه» و «عینی» ارائه نمی کند، بلکه آنها را به نحوی برمی گزیند و تنظیم می کند که بی شباهت به قواعد و ترندهای داستانسرایی نیست. همانطور که می توان یک واقعه را از دید افراد مختلف با ذهنیت های گوناگون و با تمهیدهای سخنورانه متفاوت روایت کرد، تاریخنگار نیز «روایت» می آفریند. همین روایت، حاوی تعبیر خاصی از سیر تاریخ و «معنای» آن نیز هست. پس، تاریخنگاری نوعی «دوباره» نویسی یا «باز-نمایی» (ری - پره زن تیشن / representation) است. انتقاد از اروپا مداری، نشان دادن پیشداوری های پنهان در این نوع بازنمایی هاست. منتقدان «پست کولونیالیست» معتقدند، نه تنها علم تاریخ بلکه همهء دانش های غربی به همین گونه عمل می کنند. همهء دانش های غربی، نه علمی بی طرف و جهانشمول، بلکه ذهنیت معطوف به قدرت مرد سفیدپوست اروپایی را نمایندگی می کنند. آیا این تعبیر درست است؟ آیا نمی توان تاریخ واقعی را از تاریخ برساخته و «روایت» تمیز داد؟ آیا علم و دانش بی طرف یک افسانه است؟ // ۲۰ دسامبر ۲۰۰۷